أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 قالَ الِامامٌ الصّادقٌ علیه‌السّلام: «و لایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ كسی كه به حقیقت عبودیت رسیده باشد به دست مردم نگاه نمی‌كند و آنچه را كه در نزد مردم است او را در خواست نمی‌كند.»

 راجع به این فقره شریفه مطالبی خدمت دوستان عرض شد و به اینجا رسید كه عزّت اختصاص به پروردگار دارد و هركسی كه منتسب به پروردگار است، و ذلّت اختصاص به مسیر و مكتبِ خلاف مكتب توحید دارد و هركسی كه بر خلاف مكتب توحید حركت می‌كند. همچنین عرض شد كه ما نباید تصور كنیم كه ذلّت مخصوص به غیر مسلمین و اصناف مشركین و كفار است، بلكه هر كسی‌كه ولو منتحل به اسلام و شیعه باشد اسماً، امّا مسیر و راه او راه اهل دنیاست و راه خلاف توحید، او هم به عزّت پروردگار عزیز نیست بلكه ذلیل است، چنانچه دأب و دیدن افراد دنیا از هر گروهی بر همین اساس است.

 افرادی كه در دنیا هستند گرچه از نقطه نظر ظاهر ممكن است به مكتب‌های متفاوتی منتسب باشند و به مذهب‌های متفاوتی معتقد باشند یا حداقل مدعی باشند؛ یكی مسلمان است، یكی شیعه است، یكی سنی است، یكی زیدی است، گروهی پیروان یهود هستند، گروهی نصارا و گروهی مجوس، بودا، بت پرست، گاو پرست، سایر عقائد مختلف و مذهب‌های مختلف. امّا آنچه كه در پیشگاه حقیقت همه را در یك سلك قرار می‌دهد عبارت است از: میزان تعهد هر فرد نسبت به اصول و قوانین توحیدی. حال یك شخص به حسب ظاهر منتحل به دین اسلام باشد یا نباشد. در زمان سابق هم افرادی بودند كه به حسب ظاهر مسلمان بودند ولی از هر ضد مسلمانی بعیدتر و دورتر و مخالف اصول و مبانی اسلام بودند. در همین زمان‌های سابق چقدر از افراد مخالفین اینها جزء مسلمان و حتی شیعه بودند؛ همین كسرویها، مگر اینها مسلمان نبودند؟ این افرادی كه به حسب ظاهر خودشان را هم جزو ملت اسلام به حساب می‌آوردند، این افرادی كه بر علیه اسلام ...

 یادم هست وقتی یك مقاله‌ای مطالعه می‌كردم بسیار متأثر شدم واقعاً شرمم آمد كه چقدر انسان باید پست و وقیح و قبیح باشد كه حداقل از همنوع و هم‌وطن خودش خجالت نكشد! الآن در بسیاری از كشورهای باصطلاح متمدن قوانینی هست برای اینكه اهانت به معتقدات توده و غالب ممنوع است، گرچه این مملكت مملكت آزاد است ولی جریحه‌دار كردن احساسات توده و عموم مردم كه معتقد به یك مبنا هستند از نظر قانون ممنوع است و پیگرد دارد. آن وقت در آن مقاله وقتی‌كه هجوم فرهنگ غرب و لاابالی‌گری و بی‌دینی شده بود بعضی از همین شعرای قبیح و وقیح ما در دوران مشروطیت برای آزادی در زمان رضا شاه و رفع‌

 حجاب، شعر سروده بودند حالا اسماً هم مسلمان بودند، اشعار اینها با این طلیعه آغاز شد:

چه خوش گفت آن جارچی مسخره‌ \*\*\* الدُّنیا مزرَعَةُ الاخِرَة

 یعنی كلام پیغمبر را كه حضرت فرمودند دنیا مزرعه آخرت است، به این كیفیت مورد تمسخر قرار می‌داد و اسمش هم مسلمان بود یا جزء مسلمانها بودند. یا همین‌طور راجع به حجاب اشعاری كه سرودند و مسخره كردند و افرادی كه آمدند از اهل علم بودند و لباس خود را خلع كردند و بعد زنانشان را بی‌حجاب در همان مجالس زمان رضا شاه در معرض انظار عمومی قرار دادند اینها مسلمان بودند. حتی راجع به بعضی از اینها داریم كه تحصیلات حوزوی داشتند در نجف رفته بودند، اجازات متعدد اجتهاد داشتند و بعد از انقلاب اسلامی به مجازات اعمال پلید و زشت خود رسیدند و به دیار دوزخ و جهنم روانه شدند.[[1]](#footnote-1) اینها همه مسلمان بودند، آن كسانی كه دین را مسخره كردند اینها مسلمان بودند.

 راجع به احوال یكی از همین‌ها وقتی در دانشگاه طهران كنگره عربی زدایی تشكیل شده بود فردی به نام جبّار باغچه‌بان، عربی قرآن كریم را تشبیه به بع بع گوسفندان كرده بود و گفته بود وقتی‌كه من در نماز إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌ الفاتحة، ٥ می‌گویم به یاد بع بع گوسفندان می‌افتم! آن‌وقت ما می‌بینیم گاهی امروزه از یك همچنین آدم بی‌شرم و وقیحی یاد می‌كنند و به عنوان معلّم دلسوز از او اسم می‌برند! این افراد زرتشتی نبودند البته آنهایی كه زرتشتی بودند و در زمان سابق علناً بر علیه اسلام شمشیر را از رو بسته بودند امثال كیخسرو و ... آنها حساب جدایی داشتند، ولی بعضی از مسلمان‌هایی كه به قول مرحوم آقای مطهری وقتی كه با مرحوم آقا صحبت می‌كرد می‌گفت اینها از زرتشتیها زرتشتی‌ترند.

 اسماً مسلمانند ولی آنچه كه بر علیه اسلام عمل می‌كنند و به عنوان دفاع از تمدن ایرانی، به عنوان دفاع از كیان ایرانی و به عنوان احیاء فرهنگ ایرانی، فرهنگ ایرانی حرم‌سراهای انوشیروان و كیخسرو و كیقباد و ... كه واقعاً از خجالت همه ایرانی‌ها باید سر خجلت به زمین بیاندازند نه اینكه افتخار كنند! به دروغ آمدند از قول پیغمبر راجع به انوشیروان روایت جعل كردند كه حضرت فرمودند: وُلِدتُ فی زَمَنِ مَلكٍ عادِل، در زمان حكومت پادشاه عادلی من به دنیا آمدم! این روایت دروغ است. انوشیروان عادل! به غلط می‌گویند عادل، از ظالم‌ترین پادشاهان ایران بوده و حكایت ظلم او را در كتاب‌ها نقل كردند و تعدّیاتی كه بر مردم روا داشته است.

 علی‌كل‌حال اینها وضع و مسیر آنها بود كه به عنوان عربی زدایی و جایگزینی فرهنگ ساختگی و قلابی ایرانی به جای فرهنگ اسلام و از بین بردن كلام قرآن در میان مردم الآن جملات فارسی ما مملو از كلمات عربی است اگر یك شخصی این كلمات را داشته باشد قرآن را می‌تواند یك مقداری بفهمد، متوجه بشود در زمان رضا شاه آمدند شروع كردند و عربی زدایی كردند؛ یعنی كلمات قرآن را از فرهنگ متعارف ایران بیرون آوردند كه هنوز هم ادامه دارد! مثلًا به جای «اجتماع» می‌گویند «همایش» من كه این همایش را نفهمیدم تا به حال به چه معنایی است نشستن و الفاظ من‌درآوردی و سلیقه‌ای را جایگزین كردن، این چه نفعی برای ما دارد كه ما بیاییم و آن الفاظ عربی و شیرین ...؟! یا كلمه «جلسه» در فلان جلسه ما این مطلب را گفتیم، می‌گویند در «نشست» نشست یعنی چه؟ مگر ساختمان است كه نشست كند! نشست را برای ساختمان می‌آورند، برای آسفالت تو كوچه می‌آورند، برای پی و اینها می‌آورند! در این جلسه در این اجتماع، همایش و سایر الفاظی كه واقعاً انسان نمی‌داند بر خلاق‌های اینها بخندد یا گریه كند! ای كاش چند تا آدم با سواد می‌آمدند و جملات را جایگزین می‌كردند. من امروزه وقتی بعضی از این مقالات را می‌خوانم جداً نمی‌فهمم؛ یعنی واقعاً من در این سن نمی‌فهمم تو این مقاله چی گفته. و این را برای خودشان یك افتخاری می‌دانند بر اینكه حتماً جملات ایرانی و اصطلاحات و واژه‌های من‌درآوردی به جای واژه‌های قرآن در اینجا قرار بدهند.

 مسیر همان است هیچ تفاوتی در این قضیه ندارد، متأسفانه من در بعضی از این اعلان‌های حوزه علمیه هم می‌بینم اینها هم گول همین حرفها را خورده‌اند. پرچم زدند در این «نشست» این‌طور شده، یا بعضی از این آقایان وقتی‌كه اعلامیه می‌دهند صحبتی می‌كنند، مثل اینكه می‌گویند در این «همایش» در این «نشست»، جلسه بحث را می‌گویند «گفتمان» مثل ساختمان، بحث، گفتگو. گفتمان دیگرچیست؟ جلسه بحث و نقد و تحقیق و ... این راه به بیراهه رفتن است و فرهنگ اسلام و قرآن را از بین بردن است و به جای او فرهنگ من‌درآوردی كه هیچ افتخاری هم برای انسان نیست. الآن افتخار ما در علمای ما و در شعرای ما و در ادبای ما چه كسانی هستند؟ این سعدی كه شما دارید به همه دنیا به او افتخار می‌كنید از اوّل كلام بسم اللَه خودش می‌گوید:

 منّت خدای را عزّوجلّ كه طاعتش موجب قربت است و به شكر اندرش مزید نعمت ...

 اینكه از ده تا نُه تای آن عربی بود. تمام اشعارش همه مملوّ از عربی است. این حافظی كه شما دارید به دنیا اعلام می‌كنید یكی مانند او نیامده، تمام اشعارش اصطلاحات عربی و ادبیات عرب است. این مولانا كه الآن در همه دنیا بر سرش دعواست كه مولانا از ایران است یا از بلخ و افغانستان است یا از قونیه است و شما كنگره تشكیل می‌دهید برای اینكه ثابت كنید مولانا از ایران است در این كتاب‌های مولانا نگاه كنید ببینید كه چند تا كتابش فارسی است، چند تای آن عربی؟ در همین اشعار فارسی او چقدر الفاظ عربی بكار برده؟ آیا مولانا همین افكار پوچ شما را هم داشت؟ اگر داشت كه الآن گل سر سبد ادبیات ایران نبود.

 اگر حافظ، سنایی، سعدی، مولانا، بوعلی، فارابی، سهروردی و این بزرگانی كه همه از ایران بودند و باعث افتخار این مملكت هستند اینها اگر متأثر از قرآن و اسلام نبودند كه این‌گونه برای ما افتخار نمی‌آفریدند. آن وقت حالا ما این نمك را می‌خوریم و نمكدان می‌شكنیم و افتخار می‌كنیم كه احیا فرهنگ ایرانی و اصطلاحات ایرانی را می‌كنیم! آقاجان، ما هزار تا درماندگی داریم، بیاییم به درماندگیمان برسیم، به جای پرداختن به این مسائل و این همه نشستن و این همه زحمت كشیدن، بیاییم به سایر مسائل بپردازیم كه در اینجا هیچ چیزی نصیب ما نخواهد شد.

 پس صرف مسلمان بودن و ادعای اسلام را كردن با توجه به فرهنگ بیگانه و اعتقاد به فرهنگ بیگانه داشتن این چیزی را ثابت نمی‌كند و برای ما مطلبی را بدست نمی‌آورد. واقعاً عجیب است كه الآن خارجی‌ها بیایند و فرهنگ اسلام را به عنوان متمدن‌ترین فرهنگ بحث كنند و راجع به آن تحقیق كنند اما ما هر روز از این فرهنگ فاصله بگیریم و معتقدات اصیل خود را از دست بدهیم و او را با یك سری مسائل پوچ و بیخود بیاییم جایگزین كنیم. حالا كه چی یعنی؟ نتیجه این فرهنگ زدایی اسلامی چیست؟ این است كه بعد از پنجاه سال دیگر یك مسلمان به آن بسم اللَه قرآن هم كه نگاه می‌كند معنایش را نفهمد، این نتیجه است. همان كاری كه آتاترك در تركیه كرد، الآن آمدند در تركیه فرهنگ را عوض كردند، لغت را عوض كردند، لغت را لغت لاتین كردند یعنی همان زبان تركی با لغت لاتین، شما برای چی این كار را كردید؟ زبان تركی كه سر جایش هست، چرا الفبای زبان را تغییر داد؟ مثل اینكه ما فارسی را با حروف لاتین بنویسیم. چرا این كار را كرد؟ به خاطر اینكه بعد از گذشت یك نسل، دیگر هیچ عبارتی از كتب اسلامی مورد استفاده این ملت واقع نشود، وقتی‌كه مردم الفباء را نمی‌فهمند طبعاً چكار می‌كنند؟ مگر در حج ندیدید همین اهالی تركیه قرآن می‌آورند و قرآنشان با حروف لاتین است، در موقع طواف دعا می‌خوانند انسان نگاه می‌كند می‌بیند حروف لاتین است یعنی طبق حروف لاتین دعا می‌خواند، همان دعا را با آن حرف لاتین می‌خواند! این دیگر نمی‌تواند به كتب اسلامی مراجعه كند؛ چون آن كتب اسلامی و فرهنگ اسلامی كه به حروف لاتین برنگشته، الآن آن كتب قدیمی در كتابخانه‌های تركیه گرد می‌خورد!

 اتفاقاً از آنجایی كه تركیه یك وقتی مهد تمدّن اسلامی بود و خلفای عثمانی در آنجا بودند مركز برخورد فرهنگها و محل تجمع معتقدات مختلف و كتب مختلف و فرآورده‌های علمی مختلف بوده و الآن همه در آنجا

 موجود است؛ كتب نفیس قدیمی در كتابخانه‌ها و در موزه‌هایشان موجود است و غیر از چند نفر پیرمرد كه اینها تخصص در لغت و تحقیق و این مسائل دارند بقیه هیچ‌گونه اطلاعی ندارند. اطلاع اینها فقط در همان حدی است كه از طرف حكومت اجازه داده می‌شود به افرادی كه در جرائد و مجله‌ها چیزهایی بنویسند بیش از این چیزی نمی‌دانند!

 از این نقطه نظر افرادی كه در همه ملل مختلف و مذاهب مختلف وجود دارند مادامی در مسیر صحیح قرار دارند كه معتقد به مبانی توحید باشند و آن مبانی توحید را بر اساس فهم خود و به مقدار سعه و ظرفیت خود در زندگی خودشان پیاده كنند و تصور نكنند حالا كه مسلمان هستند دیگر همه مسائل برای آنها حل است و آنها به‌طوركلی از این دایره بیرون هستند، نخیر. انتحال به توحید لازمه‌اش عمل و اعتقاد است؛ كسی كه اعتقاد نداشته باشد و عمل نكند در راه خدا نیست و كسی كه به این مبانی ملتزم نباشد نمی‌تواند خود را به عزّت الهی عزیز بداند، گرچه به ظاهر خود را از این قسم می‌داند. عزّت الهی عبارت است از: غنای الهی، كسی كه به مبانی توحید معتقد است دیگر مبنایی در ذهن او قرار نمی‌گیرد. كسی كه غنای پروردگار را می‌داند دیگر تمام مسائل برای او فقر محض است و ذلّت محض است. و باید یك تغییر اساسی در فكر و در مبنا برای انسان پیدا بشود و انسان باید فكر خودش را تصحیح كند و بر طبق این مبانی حركت كند تا اینكه این حقایق در ذهن او راسخ بشود و ثابت بشود و واقعاً آن غنای پروردگار را با تمام وجودش احساس كند و توجه به غیر را از دائره فكر و ضمیر و قلب خودش بیرون كند و صرفاً به لفظ این مطلب را به زبان نیاورد.

 خدا رحمت كند مرحوم پدر بزرگ ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی، برای ما نقل می‌كردند كه با یكی از افراد كه سابقاً حالات خوبی داشت از رفقای ایشان بود، گرچه بعدها به كثرات مبتلا شد و به همین بیا بروها و مسائل مختلف دنیوی و به همین كیفیت بود تا اینكه از دنیا رفت به قول مرحوم آقا رضوان اللَه علیه دیگر مانند مشكی كه پوستی از آن باقی نمانده ولی آن موقع حالش خوب بود. ایشان می‌گفتند ما یك وقتی با چند نفر از رفقا و دوستانمان به عراق رفته بودیم كه از آنجا برای حج به مكه برویم، دوستان و رفقاهایشان آمدند كارهایشان را درست كردند، گذرنامه‌هایشان را گرفتند و بردند و بدون اینكه زحمت و مشقتی را متقبّل بشوند انجام دادند و گفتند بفرمایید. در روز معین اینها آمدند و سوار شدند، درِ طیاره را هم بستند، دیگر طیاره می‌خواست حركت كند، می‌گفتند آن شخص یك‌دفعه رو كرد به ما و گفت: ببین چه راحت می‌آیند و كار آدم را انجام می‌دهند و آدم را روانه می‌كنند نه زحمتی كشیدیم نه چیزی، یك قدری انگار این مسئله را به خودش گرفته بود، یعنی یك كمی حالا تصورش بر این بوده كه شاید نكند تافته جدا بافته‌ای باشد! خدا نسبت به او نظر خاصّی داشته كه به این نحو كارش انجام شده! ایشان می‌گفت: تا این حرف را زد یك‌دفعه بعد از یكی دو دقیقه گفتند كه یك اشكالی در بعضی از مسافرین پیدا شده، آمدند در طیاره را باز كردند گفتند فلانی بیاید بیرون گذرنامه‌اش ایراد دارد، این آقا را پیاده كردند، گفتیم ای داد بیداد، مگر مجبور بودی ...

 خلاصه پیاده شد، وقتی‌كه داشت می‌رفت رو كرد به این افراد گفت شما بروید، ان‌شاءاللَه اینهایی كه اینجا هستند (یعنی همان دوستانی كه در عراق بودند) كار ما را ردیف می‌كنند و درست می‌كنند و ما به شما ملحق می‌شویم، به این امید پیاده شد و رفت. آمدند گفتند یك ایرادی در مسئله ویزا پیدا شده و از همین ایرادهایی كه در پرونده‌ها ممكن است باشد دیگر، یك مسئله عادی، یك ایراد جزئی یك مرتبه می‌بیند انسان جلوی یك قضیه گرفته می‌شود. اتفاقاً این قضیه برای خود بنده هم یك وقت پیش آمد، در یك سفری كه داشتیم حالا مفصل است ایشان پیاده می‌شود و می‌رود در آنجا به این امید، آن رفقا می‌آیند هر كاری می‌كنند درست نمی‌شود، هر كاری می‌كنند، دو روز آنها از آن طرف رفته بودند و گیر داشتند خلاصه می‌آیند می‌گویند ما نمی‌دانیم ایراد كجاست، هر جا می‌رویم درست می‌كنیم یك ایراد دیگر یك دفعه در یك جای دیگر پیدا می‌شود و آخر آمدند صاف گذرنامه را دادند دستش، گفتند آقا كاری از ما برنمی‌آید.

 بعد ایشان می‌گفت یك دفعه تازه متوجه اشتباه و خطایش شد، عجب! ما كه اتكای بر این دوستانمان داشتیم، اینهایی كه در اینجا با ادارات و سازمانها ارتباط داشتند، برایمان یك ساعته درست می‌كنند و با طیاره بعدی هم می‌آییم شاید هم زودتر از اینها برسیم! حالا طیاره یك خورده تندتر برود! دو شبانه روزمعطل شد گفتند آقا فایده ندارد شما برگردید ایران. می‌گفت تا حال یأس برای ما پیدا شد گفتیم خدایا غلط كردیم فهمیدیم گیر ما از كجاست. می‌گفت اینی كه می‌گفت غلط كردیم یك دفعه تلفن زنگ زد یكی گفت كه آقا فردا گذرنامه را من می‌برم، آمدم می‌خواهم بیایم اینجا بگیرم. می‌گفت همین كه اصلًا این حرف را زد، فردا گذرنامه را گرفت یك ربع طول نكشید، می‌گفت تا رفت تو اداره گفتند: آقا اینكه ایراد ندارد، اینكه همه چیزش درست است، یك مهر زدند و بیا آقا كاری ندارد. ایشان می‌گفت ما قبل از ظهر حركت كردیم و حاج آقا معین و اینها دو روز در جده مانده بودند تا اینكه مثلًا سه روز تا ایشان برسد.

 از این قبیل مسئله همه ما داریم، همه ما در زندگیمان در ارتباطاتمان در وضعیتمان. خدا می‌خواهد نشان بدهد می‌خواهد بگوید تو داری به سمت حج می‌آیی، داری به سمت جایگاه توحید می‌آیی، آخر چرا دیگران را با خودت بر می‌داری؟ در قلبت چرا دیگران را گذاشتی و دیگران برای ما درست كردند! ببین كار ما را چه راحت راه انداختند! خدا می‌گوید: خیلی خوب! حالا بفرمایید پایین تا بفهمی، خالص بشوی، وقتی درست شدی حالا بیا. آنجا جایی نیست كه انسان غیر از خدا را در آنجا راه بدهد، آنجا جایی نیست كه انسان غیر از او را در قلب خودش داخل كند.

 در تفسیر آیه شریفه. .. جَعَلْنا حَرَماً آمِناً ... العنكبوت، ٦٧ از امام علیه السّلام سؤال می‌كنند. خب یك معنای ظاهری دارد كسی كه در آنجا برود در امن است و كسی حق تعرض به او را ندارد و صید كردن در آنجا حرام است و كفّاره دارد و یك خصوصیاتی مربوط به حرم بودن آنجا هم برای حیوانات و هم برای غیر حیوانات هم هست، مثلًا اشیاء حرم را انسان نمی‌تواند از حرم خارج كند فرض كنید یك شخصی بخواهد یك مشت خاك از مكه بیاورد ایران، نه این حرام است، جایز نیست. بله می‌تواند ازیك نقطه به نقطه دیگر حمل كند مثلًا از

 مكه ببرد به مِنا، از مِنا بیاورد. ولی نمی‌تواند با خودش به خارج از مكه ببرد و این الآن یك اشكالی هست در كاری كه بعضی از حجاج انجام می‌دهند كه سنگ‌های خودشان را از مكه جمع می‌كنند و بعد می‌برند در عرفات، گرچه آنها در عرفات قصد دارند كه دوباره برگردانند در حرم، ولی خارج كردن یك اجزاء حرم خودش فی حدّ نفسه حرام است گرچه انسان قصد داردكه دوباره برگرداند و داخل در عرفات كند. رفقا این را متوجه باشند مستحب است انسان سنگ ریزه را از مشعر جمع كند و سنگ هم باید به اندازه یك بند انگشت یا كوچك‌تر باشد كه وقتی انسان پرتاب می‌كند نخورد تو سر مردم و كار دست مردم بدهد! و باید این مقدار باشد و اگر از مشعر نتوانست، از خود منا از همان كوه های منا می‌تواند سنگ جمع‌آوری كند البته نباید سنگ مستعمل باشد باید همان سنگی باشد كه بكر باشد و از او استفاده‌ای نشده است.

 این. .. جَعَلْنا حَرَماً آمِناً ... العنكبوت، ٦٧ را از امام علیه السّلام سؤال می‌كنند كه مقصود چیست؟ حضرت فرمود: منظور ولایت ما اهل بیت است كه در این ولایت ما خدا امنیت را قرار داده. امام باقر علیه السّلام می‌فرماید حضرت ابراهیم دعا كرد كه ولایت ما را خدا تثبیت كند در قلوب شیعیان ما و با ولایت ما آنها به مقام امن برسند و احتیاجی به شخص دیگر پیدا نكنند، احتیاجی به فرد دیگر پیدا نكنند. این امنیت در سایه عزت توحید برای انسان حاصل می‌شود.

 در حركت به سوی حج باید این امنیت برای انسان محرز بشود انسان نیتش را خالص كند، به خاطر رفقیش حج نكند كه چون رفیقش امسال می‌خواهد برود آن هم حجش را با او قرار بدهد. سفر كربلا عیب ندارد سفر امام رضا عیب ندارد، ولی در سفر حج فقط باید خدا را در نظر داشت این كلماتی كه خدمتتان عرض می‌كنم اینها را از خودم نمی‌گویم اینها مطالبی است كه از بزرگان شنیده‌ام نباید انسان در سفر حج غیر از خدا را مدّ نظر قرار بدهد اگر قرار بدهد گرچه با آن رفیقش برود ولی از كیسه‌اش رفته، باید فقط و فقط او را در نظر بگیرد، حالا برحسب اتفاق با هم شدند چه بهتر، اگر هم با هم نشدند آن هم باز چه بهتر؛ زیرا مقصد عبارت است از همان ادراك حقیقت توحید و ادراك حقیقت توحید ممكن است بدون رفیق برای انسان پیش بیاید، بدون مصاحبی برای انسان پیش بیاید، بدون فرد دیگری برای انسان حاصل بشود. این مسئله، مسئله توحید است.

 بنابراین در قضیه عزّت باید عزّت را در توحید جست و انتساب به توحید، و انسان باید ارتباطات با غیر حقیقت پروردگار را از دائره ذهن و قلب خودش بیرون كند، این مسئله اساس آنچه را بود كه تا به حال عرض شد. حال امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: و لایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ به آنچه در اختیار مردم است چشم نیندازد. ممكن است این عبارت این‌طور معنا شود كه اصلًا به دنبال آنچه كه در دست مردم است نباشد؛ یعنی به خاطر مسئله عزّت، عزّتی كه دارد، این اصلًا به دنبال نباشد، اصلًا نخواهد، این معنا یك قدری‌

 از سیاق كلام امام علیه السّلام بعید است. حضرت در اینجا می‌فرمودند: و لایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً امّا اینكه عِزّاً وَعُلُوّاً در اینجا آمده است دلیل بر این است كه این مقصود نیست. مقصود این است كه طلب كردن آنچه كه در دست مردم است ایراد ندارد ولی این طلب نباید به خاطر عزّت و بزرگ‌منشی و استعلا باشد. آنچه كه در اختیار مردم از نعمات الهی است متفاوت است، بعضی‌ها علم دارند، بعضی‌ها مال دارند، بعضی‌ها جاه و مقام دارند، بعضی‌ها در میان مردم محبوبیت دارند، اینها از خصوصیاتی است كه الآن در میان مردم به عنوان ارزش مطرح است. امام علیه السّلام هم كه نمی‌فرماید آنچه كه از معاصی و محارم در اختیار مردم است، آنكه از اول جای صحبتش را ندارد، آن اموری كه حلال است و در اختیار مردم است، آن امور را انسان نباید به خاطر عزّت و به خاطر استعلا آن را طلب كند و بخواهد؛ یعنی انسان بخواهد كه مانند دیگران دارای مال بشود، همان‌طور كه دیگری ثروت دارد او هم ثروتمند بشود و این مسئله خیلی مسئله دقیقی است!

 یك وقت امام علیه السّلام می‌فرمایند كه ولایطْلُبُ ما یصْرِفُهُ عَنِ اللَه تَعالی عِزّاً و عُلُواً، آن چیزی كه او را از خدا باز می‌دارد به دنبال او نرود. این یك عبارت است و مطلبی درست است، هر چیزی كه انسان را از خدا باز بدارد آنچه از مسائل دنیوی كه انسان را از خدا باز می‌دارد بدنبال او نرود. اگر احساس كند مقام او را باز می‌دارد نباید به دنبال او برود، اگر احساس كند مال او را از خدا باز می‌دارد به دنبال كسب مال نباید برود. در روایات هم راجع به این مسئله زیاد است، اگر احساس می‌كند كه بعضی از ارتباطات او را باز می‌دارد نباید برود، اگر احساس می‌كند كه ممكن است وصلتی انجام بگیرد كه آن وصلت او را از خدا باز بدارد نباید این كار را بكند. مگر ما در روایات نداریم إِتَقُوا خَضراءٌ الدِّمن؛[[2]](#footnote-2) از آن گل‌های هرزه بپرهیزید، به حضرت عرض كردند گلهای هرزه چیست؟ پیغمبراكرم فرمودند گل‌های هرزه عبارت از زنانی هستند كه ظاهری زیبا دارند اما در محیط تربیتی فاسدی قرار گرفتند، بپرهیزید. چرا؟ چون هم دنیای انسان را از بین می‌برند و هم آخرت انسان را و انسان را نابود می‌كند و انسان زندگی را برای چه می‌خواهد؟ انسان زندگی را برای كمالش می‌خواهد، آن زندگی و آن وصلتی كه او را به سقوط بكشاند هزار سال می‌خواهد نباشد، هزار سال می‌خواهد نباشد.

 هر چیزی كه انسان را از خدا باز بدارد انسان باید پرهیز كند، این یك مطلب درست است ولی حضرت در اینجا عبارت را به نحو دیگری می فرمایند: و لایطلُبُ ما عِندَ النّاس از آنچه را كه در پیش مردم است، از آن موقعیت‌هایی كه آن موقعیت‌ها را سایر مردم دارند، آن موقعیت‌ها را به خاطر عزّت و به خاطر استعلا نخواهد، به خاطر بزرگ‌طلبی نخواهد، پس معلوم است اینها ممكن است چیزهای مفیدی باشد و در دست آنها هست، امّا اینكه نگاه به آنها می‌كند این طلبی كه در او پیدا می‌شود این طلب، طلب صحیحی نیست، چون نظر، نظر صحیحی نیست. اگر یك وقت یك شخصی علم داشته باشد چه اشكالی دارد انسان بگوید خدایا از علم او هم‌

 به من هم بده.

 یك وقت در مجلس مرحوم علامه طباطبائی رضوان اللَه علیه بودیم، مجلس سؤال و جواب بود، سؤال می‌كردند ایشان جواب می‌داد. شخصی در آنجا بود خیلی به مقام علمی ایشان معجب شد، خیلی برایش عجیب بود كه ایشان چطور این‌قدر نسبت به مطالب و روایات و احادیث و قرآن و مسائل واردند، این‌قدر مسلطاند. رو كرد به ایشان گفت: آقا مگر می‌شود یك شخصی این‌قدر علم داشته باشد؟ آدم خوش مزّه‌ای هم بود، ولی خوش فهم بود ایشان خیلی با كمال تواضع فرمودند: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً طه، ١١٤ بگو خدایا به من هم بده. یعنی ایشان هیچ احساسی به خود نگرفتند كه حالا شكسته نفسی بكنند، خواهش می‌كنم، اختیار دارید، نه ما قابل نیستیم! از این حرفهایی كه همه ما می‌زنیم، اختیار دارید، نه ما كوچك شماییم ولی خیلی هم بزرگیم به اندازه كوه دماوند هم بزرگتریم! نه، ایشان هیچ شكسته نفسی هم نكردند گفتند علم دارم كه دارم، تو هم بگو خدایا به من بده، این می‌شود توحید. یعنی این مرد مردی است كه دارد توحید را تبلیغ می‌كند، این مرد مردی است كه دارد آن حقیقت غنای پروردگار را برای افراد توضیح می‌دهد. این علمی كه من دارم از كجا آمده؟ از خدا آمده، خوب تو هم از خدا بخواه، تو هم از خدا بخواه، وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً آیه قرآن است. بگو خدایا تو علم من را زیاد كن. مگر بد است انسان از خدا بخواهد كه خدایا علمش زیاد بشود؟! اینكه بد نیست. مگر بد است كه انسان از خدا بخواهد خدا او را در میان افراد محبوب كند مگر بد است؟! خدا رفیق خوب برای او پیدا كند بدست بیاورد.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: أَعجَزُ النّاس مَن عَجَزَ عَن إِكتِسابِ الإخوان بدبخت‌ترین افراد آن افرادی هستند كه نمی‌توانند یك رفیق خوب برای خودشان پیدا كنند، بیچاره ترین مردم اینها هستند و أعجَزُ مِنه مَن ضیع مَن ظفرَ به منهم‌[[3]](#footnote-3) از این آدم بیچاره‌تر آن كسی است كه اگر خدا برای او یك رفیقی كه موجب رشد و هدایت اوست پیدا بكند او را از دست بدهد این دیگر از او خیلی بیچاره‌تر است. مگر رفیق خوب بدست آوردن بد است؟ انسان رفیق پیدا كند، انسان ببیند یك فردی هست رفقای خوبی در دوروبرش هستند با افراد خوبی محشور است، به جای اینكه بیاید با لاتها و اوباشها و كسانی كه هزارتایشان به اندازه یك گونی هم قیمت ندارند، با آن افراد صالح و افرادی كه ارتباط او با آنها او را به سمت هدایت و معنویت می‌كشاند با اینها ارتباط پیدا كند مگر اشكال دارد، مگر ایراد دارد؟ ما در روایات این همه راجع به رفیق خوب تأكید داریم و در كلام بزرگان و عرفا راجع به این مسئله تأكید آمده، حالا اگر كسی نگاه كند آن هم بخواهد خدایا به من هم رفیق خوب بده، به من هم صدیق خوب بده، مرا در میان افراد محبوب كن، ارتباطات را گرم كن این چه اشكالی دارد؟ یا اینكه فرض كنید شخصی خیلی ثروت دارد و این ثروتش را در امور صحیح هم به كار می‌برد،

 انفاق می‌كند، در امور خیر این را به كار می‌برد، در اموری كه مورد رضای خداست این ثروت را به كار می‌برد این مگر ایراد دارد؟

 امیرالمؤمنین علیه السّلام ظاهراً وارد بصره شدند این‌طور كه در نظرم هست اگر اشتباه نكنم وارد منزل یكی از اصحاب شدند دیدند منزل بسیار بزرگی دارد. حضرت فرمودند: منزل خیلی بزرگی داری درحالی‌كه تو برای منزل آخرت احتیاجت بیشتر است از این منزل دنیا. این مطلب را به او فرمودند ولی بعد فرمودند مگر اینكه در این منزل به فقرا و ایتام كمك كنی و انفاق كنی و این منزل را برای امور خیر صرف كنی آن وقت این منزل برای تو نافع خواهد بود. در اسلام نگفته‌اند كه بروید توی یك اتاق زندگی كنید، اتفاقاً گفتند مِن سَعادَةِ المَرءِ سِعَة دارِه‌[[4]](#footnote-4) كسی كه منزل وسیع داشته باشد دلالت بر سعادتش می‌كند. اما صحبت در این است كه كیفیت استفاده و كاربرد از این فرق می‌كند كه انسان همان‌طوری كه در جلسه قبل خدمت رفقا عرض كردم با چه دیدگاهی به این قضیه نگاه كند، دیدگاه تملّك و از آنِ خود دیدن یا دیدگاه تملّك و مالكیت پروردگار و این را در امور خیر صرف كردن، مسئله به این فقط برمی‌گردد.

 حالا اگر شخصی بخواهد كه خدایا منزل او هم توسعه بده چه اشكال دارد؟ اتفاقاً دعا برای سعه منزل هم وارد شده خیلی هم وارد شده، انسان دعا كند خدایا منزل او را وسیع كند. این همه زمینها افتاده، از اینجا تا اصفهان این همه بیابان هست حالا یك مقداریش را هم انسان بیاید یك حیاط وسیعی درست كند. مگر انسان حتماً باید در وسط طهران یا آن بالای طهران آن هم تو دو تا اتاق زندگی كند یك همچنین جای ضیقی برای خودش قرار بده كی گفته؟ ما خودمان آمدیم دست و پای خودمان را بستیم. بلند می‌شویم یك خورده دورتر می‌رویم، قشنگ خیلی وسیع‌تر، خیلی بهتر و زن و بچه هم راحت‌تر، حالا ما می‌آییم توی گرفتاری، تو وضعیت خیلی برای خودمان پاپیچ درست می‌كنیم مشكل درست می‌كنیم بعد می‌گوییم كه با این وضع كه نمی‌شود، درحالی‌كه با همان یك طبقه آپارتمانی كه در طهران هست می‌شود یك منزل هفتصد متری، حالا بیرون یك خورده دورتر انسان درست كند، این مسئله مهمی نیست كه انسان بخواهد او را سخت بگیرد و بر خود مشكل انجام بدهد. علی‌كل‌حال، حالا دعا كردن برای اینكه خدا به او منزل وسیع بدهد این چه ایرادی دارد، چه اشكالی دارد؟

 منتها صحبت در این است كه امام صادق علیه السّلام آن تتمّه عبارت را به عنوان مطلب نامناسب برای انسان مطرح می‌كند می‌فرماید: این كاری كه می‌خواهی انجام بدهی با چه دیدگاهی می‌خواهی انجام بدهی؟ آیا می‌خواهی از او كم نیاوری و از او عقب نمانی؟ كه همه همین طور هستیم یا اینكه نه، برای ضرورت خودت می‌خواهی این كار را انجام بدهی، برای فایده می‌خواهی انجام بدهی، دیدگاهت نسبت به این مسئله چیست؟ حضرت نمی‌فرماید به آنچه كه در دست مردم است توجه نكن، آن یك مطلب دیگری است. بله، ما اتفاقاً داریم كه انسان همیشه باید به زیر دست نگاه كند نه به بالا دست، چون توقعات انسان حدّ یقفی ندارد و

 به یك مقدار نمی‌ایستد. هر مقدار كه انسان نسبت به بالاتر توجه كند باز بالاتر از او هم وجود دارد، باز ما فوق او هم وجود دارد و انسان نمی‌تواند بایستد.

 این جنگ‌هایی كه در طول تاریخ پیش آمده جنگ‌های مغول، جنگ‌های تاتار، جنگ‌های ایرانیان، جنگ‌های روم، جنگ‌هایی كه امروزه وجود دارد، این قدرت‌های بزرگ كه اینها بر جان و مال و نوامیس مردم دست‌اندازی می‌كنند، اینها همه برای چیست؟ به خاطر این است كه این نفس به یك میزان بسنده و اكتفا نمی‌كند، این كشور را گرفتیم خب برویم آن كشور را هم بگیریم، منافع او را هم برای خود جلب كنیم. او را هم گرفتیم خب بس است دیگر وایسا سر جایت! نه، آن كناریش را هم برویم بگیریم، او را هم گرفتیم، همین‌طور ... این نَفْس بشر نسبت به مسائل قانع نیست، به جای اینكه یك جا را بگیرد و به عمران او بپردازد و به ترفیع فرهنگ او بپردازد، هی به دنبال توسعه ظاهری می‌گردد و خیال می‌كند با این توسعه ظاهری آن خلاءهای نفسی خود را می‌تواند اشباع و ارضاء كند و یك رنگ و لعابی هم حالا به آن می‌دهد. اگر اسلام است اسم اسلام رویش می‌گذارد، اگر فرض كنید كه از سایر كشورهاست، اسم انتشار و نشر آزادی و حریت و دموكراسی را می‌گذارد، بالاخره مسئله اصلی مسئله توسعه است، مسئله ارضاء امیال است گرچه در قوالب مختلف بخواهد شكل پیدا بكند.

 هارون نشسته بود و می‌گفت ای خورشید به هرجا می‌خواهی بتاب، حكومت من است. نمی‌گوید حكومت خداست، این در حكومت من است. وقتی‌كه مطلب این‌طور شد، موسی بن جعفری كه در مدینه است و هیچ كاری هم با او ندارد، حضرت با اصحابش مشغول بحث و مطالب توحیدی و مطالب فقهی و بیان احكام و نشر معارف است، ترس از او موجب می‌شود كه موسی بن جعفر را بیاورد و در زندان بیندازد و بعد هم به شهادت برساند. موسی بن جعفر با او چكار داشت و چه ارتباطی داشت؟ این را هم نمی‌تواند تحمّل كند كه حتّی یك نفر در یكی از نقاط حكومتش مورد توجّه مردم است. اینكه با تو كاری ندارد ولی همین‌كه مورد توجّه مردم است را من برنمی‌تابم، من قبول نمی‌كنم. این چیست؟ این همان زیاده طلبی است، این همان زیاده روی است. شرق و غرب عالم دستش است امّا می‌گوید من نمی‌توانم ببینم یك نفر مردم دارند به او رو می‌آورند، مگر این شخص آمد بر علیه تو كودتا كند؟ مگر موسی بن جعفر آمد لشكر راه بیندازد؟ مگر موسی بن جعفر مردم را به قیام بر علیه تو دعوت كرد؟ نه، نشسته دارد احكام را بیان می‌كند، معارف را بیان می‌كند. مگر موسی بن جعفر با چه كسانی ارتباط داشت؟ كلّ افرادی كه با موسی بن جعفر مرتبط بودند هزار نفر هم نبودند ولی همین هزار نفر را نمی‌تواند قبول كند، میلیونها نفر زیر حكومت تو هستند ولی به آن هزار نفر هم من توجّه دارم، این است قضیه.

 امام صادق می‌خواهد به هارون این را بفرماید: تو كه این حكومت را داری دیگر چرا به این مسئله‌ای كه در مدینه جریان دارد چشم می‌اندازی؟ تو كه الآن این قدرت را داری چرا به اینجا باز می‌خواهی نظر كنی؟ این‌

 به خاطر عزّت و علوّ است، این به خاطر این است كه حریفی در مقابل خودت در هیچ زمینه‌ای نمی‌توانی ببینی. وقتی‌كه موسی بن جعفر را انداختی در زندان و به شهادت رساندی حالاخیالت راحت می‌شود، هان حالا درست شد! حالا دیگر كسی مقابلم نیست. اگر بعد از موسی بن جعفر امام رضا علیه السّلام هم امامت خودش را منتشر می‌كرد آن حضرت هم به سرنوشت پدرش مبتلا می‌شد لذا امام رضا علیه السّلام مدّتی اصلًا این مطلب را اعلان نكرد، افراد به‌طور مخفی با حضرت ارتباط داشتند، این‌طور نبوده كسی بفهمد. موسی بن جعفر هم از نظر وضعیت و اینها به یك نحوی بوده كه آنچنان مشخص نبوده كه وصی آن حضرت كیست، چه شخصی جانشین آن حضرت است و خود حضرت هم كه بنا بر كتمان داشتند لذا مسئله از زمان حكومت هارون طبعاً گذشت.

 حالا اینكه در دست مردم هست، چرا حضرت می‌فرماید نباید طلب كند؟ به خاطر اینكه، می‌بیند چون دست مردم است. اگر خود او بود و تنها بود شاید هیچ‌وقت ادعای حكومت نمی‌كرد؛ فرض كنید اگر در جامعه‌ای مثل انسان‌های نخستین همه در یك جا در یك قریه‌ای زندگی می‌كردند بدون اینكه شخصی رئیس باشد و همه سرشان به كار خودشان بود و برمی‌گشتند در منزل، كسی ادعای ریاست می‌كند؟ اگر فرض كنید كه انسان در یك جایی هست و مستمرّی به نحو مساوی به همه تقسیم می‌شود، سر ماه می‌آیند به انسان مستمرّی می‌دهند، سر ماه می‌آیند به انسان پول می‌دهند، در منزل را می‌زنند می‌گویند بفرمایید آقا این مستمرّی شما، این مال امسال، آیا انسان یك همچنین تخیل و یك همچنین مطلبی به ذهنش می‌آید؟ این نیست، چون می‌بیند همه یك سطح هستند، همه یكسان هستند، همه یك سو هستند. این زیاده طلبی در كجا پیدا می‌شود و در كجا در انسان ظهور پیدا می‌كند و متبلور می‌شود؟ آنجایی كه انسان این را در دیگری ببیند و در خود نبیند، اینجاست كه انسان می‌گوید من هم مثل او بشوم و این نقطه، نقطه انحراف است.

 نقطه انحراف در آن علم نیست كه انسان بخواهد علم یك بزرگی نصیبش بشود، این چه اشكال دارد؟ تقوای شخص بزرگی نصیبش بشود، محبوبیت یك شخص بزرگی نصیب او هم بشود، مال و مكنت و جاه یك شخصی نصیب او هم بشود این ایراد ندارد. ایراد این است كه چون این دید، دید كثرت است و دید دنیا است می‌خواهد آن عزّتِ در دیگری را به خود منتسب كند؛ چون او رئیس است پس من هم باید رئیس بشوم! چرا او باشد من نباشم! چرا او عالم است و مورد توجّه است و من نیستم، من هم باید عالم بشوم و مورد توجّه قرار بگیرم! چرا او مال دارد و من ندارم من هم باید ثروتمند بشوم تا مانند او در یك رتبه قرار بگیرم! این چرا چراها به اصل مطلب برنمی‌گردد بلكه به جنبه دنیایی مسئله برمی‌گردد و جنبه دنیایی مسئله همان عزّت است، همان عزّت و استعلایی است كه خداوند برای خودش آن عزّت و استعلا را نسبت داده است.

 لذا ما در روایات از ائمه علیهم السّلام و همین طور بیان اولیاء خدا داریم كه ببینید آنچه كه به صلاح شماست آن را از خدا مطالبه كنید، این مطلب است. و این نقطه، نقطه توحیدی قضیه است، به صلاح شما چیست؟ آیا به صلاح شما این است كه در میان مردم محبوب باشید، افراد به دوروبرتان جمع بشوند، بیا و برو

 داشته باشید، نشست و برخاست داشته باشید، این به صلاح شماست؟ یا به صلاح شما این است كه در خود باشید، خیلی در این مسائل نباشید، به كار خودتان بپردازید؟ دو مسئله جدای از هم در دو نقطه مقابل هم قرار گرفته، آیا به صلاح شما این است كه مجالس داشته باشید؟ واقعاً چقدر شیطان می‌آید دقیق در این قضیه ... انسان می‌بیند در منزل رفیقش صبح‌ها مجلس روضه است، شب مجلس است مردم می‌آیند می‌روند، می‌گوید ما هم توی خانه‌مان مجلس بیندازیم! اگر قرار مجلس است خوب تو بلند شو برو خانه رفیقت، بلند شو برو آنجا استفاده كن، فیض ببر. بعد می‌آید این كلك را سر خدا می‌اندازد سر امام حسین می‌اندازد. در اینجا ما مجلس بیندازیم اینجا هم تبرّك بشود! نه، تو به خاطر چیز دیگر می‌خواهی بیندازی ولایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ است، تو داری طلب می‌كنی آنچه را كه پیش رفیقت است منتها منّتش را سر امام حسین می‌اندازی! تو داری می‌بینی چون در آنجا مجلس است محل رفت‌وآمد است ما هم بیندازیم، بعد می‌گویند چرا مجلس انداختی؟ مجلس ما هم متبرّك بشود! می‌خواهی متبرك بشود، بینداز منزل یك رفیق دیگرت، بینداز منزل او. تو می‌بینی الآن فلان شخص به مرتبه علم رسیده، به مرتبه اجتهاد رسیده، به مرتبه مرجعیت رسیده است، عجب! ما هم كه هم بحث او هستیم، ما هم كه هم درس او بودیم پس چرا ما از او عقب بمانیم؟ ما هم شروع می‌كنیم به انتشار توضیح المسائل شرعیه و این را در میان افراد توزیع می‌كنیم و این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستیم و اعلام می‌كنیم در جرائد یا ایها النّاس ما هم رساله داریم. چرا؟ آقا باید نشر احكام اسلام كرد، نشر فقه كرد، باید نشر مبانی كرد نشر عقاید كرد، منّت را سر كی می‌گذاریم؟ سر پیغمبر.

 ما می‌بینیم الآن در دست افراد فرض كنید كه ثروت دارد، مورد توجّه مردم است، مورد عنایت مردم است، مردم به او رو می‌آورند، مردم به او توجّه می‌كنند، می‌گوییم خدایا به ما هم ثروت بده، چرا؟ به خاطر اینكه از او كم نمانیم بعد اسمش را چه می‌گذاریم؟ انفاق در راه خدا، پخش كردن، نه آقا جان! بنده روایتش را برای شما می‌خوانم: كسی كه در نیتش این باشد كه اگر مالی به دستش برسد در راه خدا انفاق كند خدا ثواب منفقین را به او عنایت می‌كند گرچه پول نداشته باشد. خیال همه راحت شد؟ الحمداللَه این است قضیه. حالا برای چه بخواهید بروید كسب مال كنید، با مشتری سروكلّه بزنید، چكتان برگردد، پدرتان در بیاید، دیگر اینها را نمی‌خواهد، نشستید سر جایتان، دارند هی برایتان ثواب می‌نویسند، نشستید سر جایتان هی دارند برایتان انفاق می‌نویسند، نشستید سر جایتان هی دارند برایتان ایثار می‌نویسند، نشستیم سرجایمان هی دارند برای ما بخشش می‌نویسند. این واقعیت است، مسئله عدل الهی همین است، مسئله توحید همین است.

 چقدر مرحوم آقا و بزرگان راجع به این مسئله تذكر دادند، چقدر فرمودند این روایتی را كه از رسول خدا صلَّی اللَه عَلیه و آله و سلَّم یا از امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده است: نیتُ المَرءِ خَیرٌ مِن عَمَلِه‌[[5]](#footnote-5) نیت‌

 مرد از عمل او بهتر است. كه الآن بعضی‌ها به اشتباه می‌گویند كه انسان عمل را ترك بكند و كنار بگذارد نیت داشته باشد. كسی كه بخواهد عمل را ترك كند نیت هم ندارد، معنی ندارد این تفاسیر من‌درآوردی! بلكه مقصود این است: آن مؤمنی كه نیت كار خیر را دارد امّا خداوند او را موّفق به این كار نكرده است بدون زحمت ثواب آن عمل خیر را خدا به او می‌دهد. حالا این بهتر نیست؟ كدام آدم عاقلی بلند می‌شود خودش را به زحمت بیندازد و پدر خودش را دربیاورد و شب كه می‌شود آن مال را بدهد به فقرا؟! نه آقاجان، شما می‌خواهید انفاق كنید، نیتت را باید داشته باشی كه اگر به دستت آمد به مقدار تكلیف نه زیاده‌روی، به آن مقدار تكلیف انفاق را داشته باشید و خدا كه نگفته برو كار بكن تا انفاق بكنی، اگر خدا می‌گفت برو كار كن، پدر خودت را دربیاور خودت را به هزار زحمت بینداز، وقتی‌كه به دست آوردی انفاق كن. آن موقع انسان می‌بایست اقدام كند، ولی نه خدا گفته برو كار عادیت را انجام بده، به تكلیفت برس. روزی چند ساعت بیشتر كار نكن، فكر و اعصاب خودت را برای خودت و زن و بچّه‌ات راحت نگه دار، این‌قدر خودت را به دردسر نینداز، این‌قدر پدر خودت و اعصابت را در نیاور، این‌قدر به روحیه‌ات و نفست در این ارتباطات و مسائل امروزی و ابناء دنیای امروزی خودت را به زحمت نیانداز و اعصابت را خورد نكن. اگر بدست آوردی آن انفاقت هم سر جایش باشد، تو كه در نظرت هست اگر صد تومان گیر آوردی بیست تومان آن را به فقیر بدهی، اگر یك میلیون بدست آوردی دویست هزار تومانش را به فقیر بدهی، خدا ثواب همان دویست هزار تومان را با آن بیست تومانی كه به فقیر می‌دهی برایت می‌نویسد حالا این بهتر نیست؟ این است كه می‌گویند نیتُ المَرءِ خَیرٌ مِن عَمَلِه.

 چرا انسان وقتی‌كه می‌بیند این‌قدر خدا كار را راحت كرده واقعاً رفقا عجیب است‌ها كه چطور انسان بیاید و با فكر خطای خودش نفس را در مسائل توحیدی دخالت بدهد و پدر خودش را بعد دربیاورد، خودش پدرش را دربیاورد. مرحوم آقای حداد آن زندگی كه ما از ایشان دیدیم كلّش هفتاد متر نبود، ایشان نه انفاقی داشت نه بیاوبرویی داشت، اصلًا چیزی نداشت خرج زندگی خودش هم در نمی‌آورد، درحالتی‌كه اوّل عارف و اوّل كذا، البته ایشان اصلًا یك وضع دیگری داشت، در روح مجرد آمده كه حتّی آن مرحوم وقتی‌كه كار می‌كرد پول كارش را به آن شاگرد می‌داد و می‌گفت این الآن كار كرده.[[6]](#footnote-6) او بالاترین درجه انفاق را داشت ولی از نظر ظاهری آیا میلیون میلیون ایشان خرج می‌كرد؟ ایشان كلّ سرمایه‌اش یك میلیون نبود. بلكه حال او حال انفاق است، حال او حال گذشت است، حال او حال ایثار

 است، داشته باشد می‌دهد نداشته باشد خب ندارد دیگر، چكار كند؟ انسان ندارد، از كجا بیاورد، برود قرض كند بدهد؟ چطور قرضش را بپردازد؟ این قضیه كه انسان بیاید و آنچه را كه خدا به عنوان معیارها و ملاك‌های توحیدی ترسیم كرده است، او را در خودش و نفس خودش محقق كند، این مسئله، مسئله مهم است، نه اینكه به دست مردم نگاه كردن و اینكه دیدن فلانی در این موقعیت است من هم پیدا بكنم. این موقعیت ارزش نیست، ارزش نیتی است كه در این موقعیت آن نیت دارد اعمال می‌شود، آن ارزش است. به یك نفر می‌گویند حركت كن به یك نفر می‌گویند بایست، به یك نفر می‌گویند بیا به یكی می‌گویند نیا، به یكی می‌گویند بگو به یكی می‌گویند نگو، به یكی می‌گویند صحبت كن به یكی می‌گویند خاموش باش، به یكی می‌گویند اقدام كن به یكی می‌گویند توقف كن. حالا اگر انسان بگوید چرا به آن گفتی اقدام كن به من می‌گویی توقف كن؟ این می‌شود چی؟ این می‌شود عزّت و علوّ، این می‌شود نگاه كردن.

 پیغمبر اكرم برای غزوه تبوك رفتند و امیرالمؤمنین را در مدینه نگه داشتند، منافقین آمدند شروع كردند: اگر پیغمبر دوستت داشت تو را هم با خودش می‌برد! كه امیرالمؤمنین رفتند خدمت رسول خدا حضرت فرمودند: ألا تَرضَی أن تَكُونَ مِنِّی بِمَنزِلَة هَارُونَ مِن مُوسَی إلَّا أَنَّهُ لَیسَ نَبی بَعدِی‌[[7]](#footnote-7) تو نمی‌خواهی جانشین من باشی در مدینه و موقعیت تو نسبت به من مانند موقعیت هارون به موسی باشد الّا اینكه بعد از من نبی نیست؟ یعنی هارون نبی بود ولی تو نبی نیستی، مقام نبّوت و مقام رسالت را نداری، هان! ببینید! تفكر منافقین چیست؟ پیغمبر با خودش او را نبرده، بردن با پیغمبر این می‌شود ملاك، امّا نه عمل به دستور پیغمبر، رفتن با پیغمبر می‌شود افتخار، امّا نه در منزل نشستن به امر پیغمبر، این افتخار نیست! این فرهنگ، فرهنگ منافقین است. این فرهنگ، فرهنگ اهل دنیاست كه انسان تصوّر كند در خدمت بزرگی بودن و رفتن با او در جایی یا در كنار او نشستن یا با او محشور بودن این می‌شود افتخار و امّا آن كسی كه ننشسته، نه، آن بی‌بهره است آن سرش كلاه رفته، او نصیبی ندارد! همه اینها خلاف است اگر می‌گویند بیا آمدن صحیح است، اگر می‌گویند بمان، بمان صحیح است؛ چون در راه خدا كه دیگر انسان نمی‌تواند سر خدا را كلاه بگذارد، دیگر سر خدا را كه انسان نمی‌تواند گول بزند، گول زدن خدا یعنی گول زدن خود، خودمان را داریم گول می‌زنیم!

 بنابراین راجع به این فقره ان‌شاءاللَه توضیح به این مقدار كافی است، گرچه مسائل در این مسئله زیاد است امّا به نظر می‌رسد در آن حدودی كه رفقا و دوستان به مطلب رسیده باشند مطلب عرض شد كه ملاك برای سالك الی اللَه باید تكلیف باشد و رعایت آنچه كه برای او مصلحت است، این باید ملاك باشد. یك روز می‌گویند منزلت را توسعه بده تا افراد بیایند، انسان باید توسعه بدهد نمی‌تواند ندهد، اگر بگوید من قابل نیستم، من به این رفت‌وآمدها نمی‌خواهم كار داشته باشم، من می‌خواهم یك گوشه بنشینم، من می‌خواهم سرم‌

 به كار خودم باشد ضرر كرده است. یك وقتی می‌گویند بنشین در منزلت و در را ببند و كسی را راه نده، آن موقع اگر باز كند، پس این افراد آمدند كجا بروند؟! اینها كه از راه دور آمدند خلاف مروّت و انصاف است كه انسان این را رها كند، این كلاه سر خود گذاشتن است. یك روز می‌گویند درس بده، روز دیگر می‌گویند درسَت را تعطیل كن. یك روز می‌گویند بحث كن روز دیگر می‌گویند دهانت را ببند.

 یك روز امام صادق به هشام بن حكم می‌فرماید برو و با معاندین و منحرفین صحبت كن و بحث كن و آنها را محكوم كن و مجاب كن و هدایت كن و حضرت او را در كنار خود می‌نشاند، روز دیگر موسی بن جعفر به همین هشام می‌گویند دهانت را ببند و او دهانش را باز می‌كند. خلاف است، موسی بن جعفر با امام صادق چه فرقی دارد؟ آن امام می‌گوید دهانت را بگشا و زبانت را بكار بینداز، این امام می‌گوید دهانت را ببند و زبان در كام خاموش كن. و این حرف گوش نمی‌دهد و برای موسی بن جعفر دردسر درست می‌كند.

 اینجاست كه ما به این نكته پی می‌بریم كه باید سالك آنچه را كه می‌خواهد فقط در راستای صلاح او باشد نه اینكه نگاه كند ببیند سایر افراد چی‌اند. بر علیه موسی بن جعفر مجالس تشكیل می‌دهند، می‌دهند كه می‌دهند! دارند افراد را به سمت خودشان دعوت می‌كنند پس من هم بیفتم اینجا من هم یك مجلس تشكیل بدهم یكی من بگویم یكی آن بگوید، بكوبم آنها را! تو نوكر خودتی یا نوكر موسی بن جعفری؟ آن آقایی كه به تو گفت برو علم یاد بگیر الآن همان دارد می‌گوید این علمت را برای خودت نگه دار و بعضی از اصحاب خاصّ خودت، انتشار نده، نباید انتشار بدهی. آن آقایی كه می‌گوید امروز وارد این دستگاه بشو و بیا و اقدام بكن همان آقا می‌گوید امروز وارد این دستگاه نشو و برو سرت به كار خودت برسد. آن آقایی كه می‌گوید امروز باید این عمل اجتماعی را انجام بدهی، همان می‌گوید دیگر از این به بعد برای تو ضرر دارد. یكی است یك نفر است یك امام است؛ این امام دو صورت در دو زمان مختلف و شرایط مختلف بیان می‌كند، ما باید به امر امام باشیم یا به امر افكار خودمان باشیم؟ این تكلیف را ما باید روشن كنیم. سالك تكلیف خودش را با خدای خودش روشن می‌كند، می‌گوید من غیر از امامم چیزی نمی‌فهمم، هرچه او گفت گوش می‌دهم والسّلام. سالك واقعی، سالك درست و سالك صددرصد و آن كه دنبال ولایت می‌خواهد راه همان مسیر را حركت كند.

 مرحوم پدر ما رضوان اللَه علیه در زمان حیات خودشان خیلی از این تجربه‌ها داشتند، افراد می‌آمدند پیش ایشان حالی پیدا می‌كردند وضعیتشان بهبود پیدا می‌كرد موقعیتشان عوض می‌شد، تا یك قضیه غیر عادی پیش می‌آمد یك مرتبه می‌دیدیم اینجا را فراموش كردند، كجا داری می‌روی آقاجان؟! پس شما تا به حال كجا بودید؟ پس شما ما را تا اینجا می‌خواستی؟ تا اینجا می‌خواستی نه جلوتر؟ یا اینكه نه، وقتی شما آمدی اینجا بنا را بر این گذاشتی كه از اینجا تا هركجا كه قضیه رفت و تا هركجا كه مسئله رفت هرچه شما بگویید ما گوش می‌دهیم، هرچه شما بگویید. یك امتحان پیش می‌آید یك حال و هوا عوض می‌شود یك شرایطی پیش می‌آید تمام عقل و فكر واعتقاد و همّت و نیت و همه را با خودش می‌برد، آن هم با خودش برمی‌دارد می‌برد. تا به‌

 حال می‌گفت اگر یك فردی باشد در دنیا فلانی است امّا از امروز دیگر آن كمرنگ می‌شود. تا به حال می‌گفت ما از فلانی تبعیت می‌كنیم.

 در همین زمان مرحوم آقا مگر نبودند بسیاری از افرادی كه در زمان ایشان به خود شخص من می‌گفتند كه پدر تو مانند امام علیه السّلام واجب الاطاعه است، آنها می‌گفتند، الآن از مخالفین و معاندین صددرصد ایشانند. چرا قضیه این‌طور شد؟ به خاطر اینكه او از اوّل نیامد فكرش را درست كند، آمد سی درصد مسئله را در اینجا گذاشت، ده درصد مسئله را گذاشت، پنج درصد را گذاشت. راجع به یكی از افراد من به ایشان عرض كردم كه آقا ایشان ارتباطاتشان چطور است؟ ایشان فرمودند: ده درصد از خودش را در اختیار ما قرار داده است، نود درصدش را برای خودش نگه داشته است. طبعاً وقتی كسی نود درصد را برای خودش نگه دارد با یك اختلاف احوال می‌بینید همان نود درصد آمد و بر این ده درصد غلبه كرد و جای او را گرفت و رفت به دنبال آنچه كه مورد نیت اوست، نتیجه مشخص است.

 امّا آن كسی كه آمد حركت را به اذن حساب آورد، سكون را به اذن حساب آورد، اقدام را طبق اذن عمل كرد، توقف را طبق اذن عمل كرد، آن كیست آن كسی است كه طبق دستور امیرالمؤمنین، اینجا حرف بزن آنجا حرف نزن. وقتی كه می‌آیند می‌خواهند عثمان را به قتل برسانند حضرت می‌گوید: این كار را نكنید. آقا مگر عثمان ظالم نیست؟ بله عثمان ظالم است ولی شما این كار را نكنید. یا علی این حق تو را غصب كرده، این می‌گوید مگر حق من را غصب نكرده، من باید حرف بزنم یا تو؟ من باید از حقم دفاع كنم یا تو؟ من باید بگویم این كار را بكن یا تو؟ این كه حق من را غصب كرده بگذار فعلًا بكند الآن كشتن او صلاح نیست، چرا؟ چون حضرت می‌داند یك معاویه‌ای آن طرف قضّیه است، اگر این كشته بشود فردا آن معاویه می‌آید دمار از همین مسلمین در می‌آورد. و اگر این عثمان را نمی‌كشتند، لَعلَّ اینكه حكومت به امیرالمؤمنین می‌رسید بدون اینكه این جریانات اتّفاق بیفتد، این قضایا را كه می داند؟ این قضایا را فقط آن علی می‌داند كه ولایت دارد و چشمش به منویات الهی و عالم تقدیر روشن است و باز است و حقایق را از افق مشیت دارد نگاه می‌كند نه با این چشمان ظاهر و این عقل اندازه یك نخودی كه تا یك متر خودش را نمی‌تواند ببیند، هان! آن وقت ما می‌خواهیم با این عقل به این مقدار خودمان برای امام تكلیف تعیین كنیم، برای دنیا تكلیف تعیین كنیم، برای همه می‌خواهیم تكلیف تعیین كنیم، نباید این‌طور باشد، این نمی‌شود.

 اینجاست كه این كلام امام صادق را می‌توانیم بگوییم از مهمترین عباراتی است كه حضرت در این حدیث شریف عنوان بصری آوردند كه ولایطلُبُ ما عِندَالنّاسِ عِزّاً وَعُلُوّاً، به دنبال عزت نگاه به مردم نكند مردم الآن عزت دارند بین افراد خودشان می‌دانند، موقعیت دارند به من چه مربوط است. بیا و برو دارند، به من چه مربوط است، ثروت دارند به من چه مربوط است، مكنت دارند به من چه مربوط است، ریاست دارند به من چه مربوط است، این به من چه مربوط است را شروع كنید از امروز حالا شوخی می‌كنم روزی یك‌

 تسبیح بگویید به من چه مربوط است، به من چه مربوط است، تا این به من چه مربوط است تو نفسمان جا بیفتد، به من چه ربطی دارد جا بیفتد، آنچه را كه او می‌خواهد به جای این بنشیند، هرچه او می‌خواهد.

 خدا رحمت كند مرحوم حاج هادی ابهری، خدا بیامرزد الآن یادم آمد، حالا بد نیست، ساعت هم دیگر دارد به دوازده می‌رسد و ما همین‌طور مشغول صحبت ایشان اصلًا سواد نداشت، حتی سواد نوشتن نداشت، حتی امضاء بلد نبود بكند، یك مهر درست كرده بود با یك كیسه از این استمپ‌ها وقتی می‌خواست امضاء كند آن كیسه‌اش را در می‌آورد و آن مهر را می‌زد، یك امضاء بلد نبود بكند. یك روز ما از او پرسیدیم من حدود ده دوازده سالم بود، نشسته بودیم و چپق می‌كشید، یك كیسه توتون داشت و چپق می‌كشید و حالش خوب بود گفتیم حاج آقا تا به حال شما توعمرت شعر هم گفتید؟ گفت: آره من یك شعر گفتم. آخر این سواد ندارد گفتیم شعرت چیه؟ گفت من شعر گفتم:

هر چه بخواهم نه همان می‌شود \*\*\* هر چه بخواهد، همان می‌شود

 این شعری بود كه آن مرحوم در همه عمرش گفته بود ولی همین نفْسش روشن بود، ضمیرش روشن بود، خلاف را تشخیص می‌داد، صلاح را تشخیص می‌داد، بر نیات مردم واقف بود. حالا چقدر این آدم بالاتر است یا آن كسی كه بیاید یك عمری خودش را در این بیاوبروها و بالاها و پایین‌ها و ریاست‌ها و اینها بزند و بعد در آخر، نه تنها به اندازه یك گردو نصیب نمی‌برد، می‌گویند حالا بیا یكی یكی جواب را بده، یك گردو نصیب نبرده!

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بعد از فوت ایشان (مرحوم حاج هادی ابهری) یادم است این قضیه را رو منبر هم می‌گفتند، مثل اینكه شب احیاء ماه رمضان بود، می‌گفتند خودشان یا یكی از رفقاشان مرحوم حاج هادی را خواب دیده بود و با او شوخی می‌كرد، گفت حالت چطور است؟ دید اوه یك خنده مستانه‌ای زد و اصلًا تو حال خودش نیست. می‌گوید ما یك جایی هستیم اصلًا نمی فهمی، تا گفت نمی‌فهمی این تبدیل به یك نوری شد و رفت به آسمان‌ها و اصلًا محو شد. ببینید! این یك آدم بی‌سواد، یك آدمی كه امضاء نمی‌تواند بكند این نحو است، آن وقت خدا عاقبت همه ما را به خیر كند واقعاً خیلی مسئله، مسئله مهمی است.

 امام صادق علیه السّلام مطلب را برای ما بیان كرده و در ادای او هم سنگ تمام گذاشته و لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً، نگاه به دست مردم نكن آقاجان، نگاه به اینی كه این چی دارد، نگاه به اینكه خودت چه باید باشی بكن. خدا به او ثروت داده، شاید خواسته بدبختش كند، خدا به او بیا برو داده شاید خواسته بیچاره‌اش كند، خدا به او علم داده شاید خواسته این را به عنوان حجاب برای او قرار بده، مگر نداریم العِلمُ حِجابُ الاكبَر حالا این علم خوب است؟ این علمی كه برای انسان حجاب بشود؟ یا نه، بگو خدایا علم بده آن علم نافع، علمی كه برای من نافع باشد. خدا خواسته او را ریاست بدهد و خواسته این را به واسطه ریاست به قعر جهنم بفرستد، بگو من هم با او بفرست، هان! یا نه باید اظهار بیزاری كرد، اظهار برائت كرد. خدایا نیاید آن روزی كه بخواهی مرا به این ابتلائاتی كه اینها را مبتلا كردی من را بخواهی به اینجا بیندازی. بعضی از رفقای‌

 ما بودند درخواست مرگ از خدا می‌كردند واقعاً این‌طور بودند ها، واقعاً از خدا می‌خواستند اگر قرار بر این باشد بخواهد یك قضیه جزئی بخواهد آنها را باز بدارد از خدا مرگشان را می‌خواستند، چرا؟ این مرگی كه یا امروز می‌آید یا فردا می‌آید همه ما هم می‌بینیم، همه مان هم داریم می‌بینیم دیگر، كوچك و بزرگ هم نمی‌شناسد، جوان و پیر هم نمی‌شناسد هان! این مرگ دیگر، آن طرف قضیه چه می‌شود؟

 امیدواریم كه خداوند متعال ان‌شاءاللَه دست ما را بگیرد. ایام دهه ذی‌حجه است بسیار ایام مهمی است، دهه ذی‌حجه در آیات قرآن تعبیر به ایام اللَه شده و همان تكمله اربعین حضرت موسی است كه‌ وَ واعَدْنا مُوسى‌ ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ... الأعراف، ١٤٢ ما سی روز با موسی قرار میقات و ملاقات گذاشتیم و ده روز هم اضافه كردیم. این دهه ذی حجه همان ده روزی است كه خداوند برای استكمال اربعین حضرت موسی قرار داده، بسیار مهم است. بزرگان نسبت به این ده روز خیلی توجّه داشتند، تمام این نه روز را (چون روز دهم عید قربان است و روزه اشكال دارد) همه را روزه می‌گرفتند. مرحوم آقا به روزه این چند روز خیلی عنایت داشتند و دستور می‌دادند اذكار توحیدیه حضرت موسی را كه امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده است رفقا بخوانند، حتی بهتر است روزی ده مرتبه آنها را بخوانند لَا إلَهَ إلَّا اللَه عَدَدَ اللَیالِی وَ الدُّهُورِ لَا إلَهَ إلَّا اللَه عَدَدَ أَموَاجِ البُحُور الی آخر و همین‌طور نسبت به مراقبه این چند روز خیلی توجّه داشته باشند. ادعیه‌ای كه راجع به این مسئله هست حتماً در این روزها رفقا كوتاهی نكنند و همین‌طور روزه روز عرفه و دعای سیدالشّهداء علیه السّلام در روز عرفه را كسی ترك نكند و بخصوص زیارت سیدالشّهداء علیه السّلام در شب عرفه و در روز عرفه و همین‌طور در روز عید قربان رفقا نماز عید را بخوانند. البته در اینجا نماز نیست ولی هركسی در منزل خودش یا در مسجد نماز را حتماً بخواند كه خیلی از بركات این ایام اللَه كه عنایت خاصّ پروردگار هست نسبت به اولیاء خودش و نسبت به محبّین خودش همه ما ان‌شاءاللَه بهره‌مند بشویم.

 اللَهمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّد

1. امام شناسى، ج ٦، ص ١٩٦:

علّامه وحيدى فرزند آقا شيخ ابوالقاسم رئيس العلماء كرمانشاهى و از نوادگان مرحوم آيه الله آقا محمّد باقر وحيد بهبهانى است. خود از طلّاب و فضاء نجف اشرف و از شاگردان اساتيد مبرزّى همچون آقا ضياء الدّين عراقى است، گويند اجازات متعدّد اجتهاد از علماء دريافت نموده است، در سنه ١٣١٤ شمسى كه به دستور رضاشاه مجالس ميهمانى زن و مرد تشكيل مى‏شد، او و خانمش در كرمانشاه جزو مدعوّيون بودند. ميزبان منزل آقا سيد اصغر شاه بود، و درحالى‏كه رئيس نظميّه و بسيارى از مدعوّين با خانم هايشان بدون حجاب در اين منزل حضور پيدا كردند، علّامه وحيدى كه از علماء به شمار مى‏رفت، و به لباس روحانيت و اهل علم ملبّس بود، با خانمش وارد شد. و يك قصيده طولانى در ذمّ حجاب كه خود سروده بود و مطلع آن اينست:« به شرح احمد مرسل حجاب لازم نيست» خودش قرائت كرد. و و پس از آن شرحى در مدح پهلوى بيان كرد. و از آن پس به تهران آمد و عمامه و قبا و عبا را برداشت و فكل و كراوات و زنار بست و ريش تراشيد، و تا آخر عمر در كمك و مساعدت به خاندان پهلوى دريغ نكرد، و از آخوندهاى دربارى شد و سالها سناتور و وكيل بود تا بالأخره نتيجه وخامت اعمال او را در گرفت و صاعقه الهى بر سرش فرود آمد.﴿ وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ﴾ الرعد، ٣١. وحيدى در مدت پنجاه سال حكومت جابرانه خوش رقصى‏هاى بسيار كرد، و دين و مذهب و شرف را به دنيا فروخت، و از زمره گدايان و خوشه چينان سفره خونين حكّام جور در آمد، تا بالأخره حسرت زده در مقابل تير غيب الهى قرار گرفت خسر الدنيا و الاخرة ذلك هو الخسران المبين يكباره سرازير در دوزخ شد و با مواليان خود محشور شد، المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض اين سزاى دنيوى است ببين تا جزاى اخروى چه باشد (و لو لم يكن الا الموت لكفى، كيف و ما بعد الموت اعظم و ادهى) [↑](#footnote-ref-1)
2. الكافى، ج ٥، ص ٣٣٢: قَامَ رَسُولُ اللَّهِ خَطِيباً فَقَالَ: أَيهَا النَّاسُ إِياكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ قِيلَ: يا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا خَضْرَاءُ الدِّمَنِ؟ قَالَ: الْمَرْأَةُ الْحَسْنَاءُ فِى مَنْبِتِ السَّوْءِ. [↑](#footnote-ref-2)
3. نهج البلاغه، حكمت ١٢. [↑](#footnote-ref-3)
4. بحار الأنوار، ج ٧٣، ص ١٥٢: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من سعادة المسلم المسكن الواسع. [↑](#footnote-ref-4)
5. وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥٠: عن أبى عبدالله (عليه‏السّلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): نية المؤمن خير من عمله، و نية الكافر شر من عمله، و كل عامل يعمل على نيته. [↑](#footnote-ref-5)
6. روح مجرد، ص ٧٣: و اصولًا در وقتى هم كه ايشان خودشان به دكّان مى‏رفتند، براى شاگرد حقوق مشخّصى معيّن نكرده بودند؛ بلكه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل هرچه كاسبى كرده بودند، نه آنكه با هم بالمناصفه تقسيم مى‏كردند، بلكه به شاگرد مى‏گفتند: تو امروز چقدر احتياج دارى؟! مثلًا مى‏گفت: نيم دينار! يا هفتصد فلس! و يا هر مقدارى كه بود؛ و ايشان آن مقدار را به او مى‏دادند و بقيّه را براى خود بر مى‏داشتند. و بعضى اوقات، بقيّه‏اش فقط ٥٠ فلس بود، و يا اصلًا چيزى نمى‏ماند. و چه بسا ايشان با همان پنجاه فلس يا دست خالى به منزل باز مى‏گشتند. [↑](#footnote-ref-6)
7. بحار الانوار، ج ٩، ص ٢٣٩، به نقل از امام شناسى، ج ١٠، ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-7)